

# نگاهی به فلسفه زمان در فرهنگ ایران

چگونه فلسفه زمان « محتوای اخلاق و سیاست » را معین میسازد  
چرا ایرانیان با آمدن اسلام، « فرصت طلب » شدند؟  
« فرصت طلبی » چه تفاوتی با « هنگام اندیشی » دارد؟

## (۱) سروش، یا « خرد هنگام اندیش »

سروش و زایش بینش « به هنگام » از ژرفای هستی انسان :

سروش ، که نام دیگرش « گوش + سرود خرد » بوده است ، گوش به سرودی میداده است که در ژرفای هستی انسان ( بن انسان = سه مینو = منتره ) نواخته میشده است ، و این سرود و بانگ و آهنگ و ترانه را « به هنگام » ، تبدیل به « واژه و بینش و سخن و اندیشه » میکرده است . سروش ، ترجمان « آهنگ ، به سخن » ، « موسیقی ، به فلسفه » ، « عشق ، به حکایت و افسانه و داستان » بوده است . سروش ، گوش به سرود ، گوش به « رام = زهره = ونوس » میدهد که فطرت و گوهر انسانست . رام ، هم سرود و ترانه ( = زم = زما = سماع ) است ، و هم باده نوشین است . رام ، هم باد یا موسیقی ، یا دمیست که از نای ، برون میآید ، و هم افشرد نای است . از اینرو واژه « باد » و « باده » ، از یک ریشه بوده اند . به همین علت رام ، هم باده است ، و هم سرود و موسیقی و آهنگ و آواز و شعور و رقص است . همچنین « دم » ، هم باد و هوا و « آواز حاصل از دمیدن در نای و شپبور » است ، و هم خون و دریا ( = دمیا ) است . دم ، به نغیر نیز گفته میشود ( برهان قاطع + جهانگیری ) . بالاخره به باد صبا نیز که همان رام است ، دم صبا گفته میشود . رام یا « وای ایزد » ، نخستین زاده « نای به = ارتا فرورد = سیمرغ » است . نام بایزید بسطامی ، عارف بزرگ ایران ، همان نام « وای ایزد = بایزید » یا رام است . مادرش اورا « طیفور » مینامیده است ( تذکرة الاولیا عطار ) که همان « دی + پور » باشد ، و به معنای « فرزند سیمرغ » است ، و رام ، فرزند سیمرغست . باده و موسیقی ، شیر و افشرد و گوهر سیمرغ ، خدای ایرانست . « قرقف » ، به باده ناب گفته میشود و از خاقانی میدانیم که ایرانیان به « اقایم ثلاثه » ، سه قرقف میگفته اند ، چون « سه تا یکتانی = سه گانه یگانه » ، شالوده فرهنگ خودشان هم بوده است ( بهرام + سیمرغ = خرم + بهمن ، یا بهرام + رام + سیمرغ ) . این سه خدا ، اینهمانی با « جام باده » داشته اند . از این رو سه قرقف = سه جام باده بوده اند ، چون باده ، چون اینهمانی با آب و خون و شیر و افشرد گیاهان دارد ، اصل پیوستگی و آمیختن و مهر است . از این رو بود که این سه خدا ، یا سه اصل گیتی ، سه باده ای بوده اند که گوهر انسان در آن شنا و شستشو میکند . نام دیگر باده ، بنا بر تحفه حکیم موعمن ، اسفند است که همان « سپند = سه پند » میباشد که به معنای « سه زهدان » است و سپند مینو ، نام دیگر سیمرغ است . حافظ بر این شالوده است که میگوید:

ساقی سخن ز سرو و گل و لاله میروند این بحث با ثلاثه غساله میروند

هم سرو وهم گل ( گلچهره ، گلشاه ، گلرنگ ) و هم لاله ( ال + اله ) گیاهانی هستند که با سیمرغ اینهمانی دارند . انسان باید این سه جام یا سه گونه نوشابه را پیایی بنوشد ، تا به بن بینش و شادی کیهانی برسد . چنانکه همین اندیشه نیز در اشعار مولوی بازتابیده شده است .

اگر آن منی که خوردی ، بسحر نبود گیرا  
بستان زمن شرابی ، که قیامتست حقا  
چه تفرج و تماشا که رسد ز جام اول  
دومش ، نعوذ بالله ، چه کنم صفت ، سوم را  
غم و مصلحت نماند ، همه را فرود راند  
پس از آن خدای داند ، که کجا کشد تماشا

البته « ثلاثه غساله » ، به تصویر جام جم باز میگردد که یکی از نامهایش « سه گانه » است ( لغت نامه ) . علت اینکه جام جم ، سه گانه خوانده میشد ، این بود که در فرهنگ اصیل ایران ، در جامی که در نیایشگاهها ، در آیینهای دینی از آن همه مینوشیدند ، سه گونه مایع باهم آمیخته میشدند ( ۱ - آب + ۲ - شیر + ۳ - شیره ای گیاهی یا افشرد ای از میوه جات ، که البته نبید یا می هم از آن زمره بود ) که نماد سه زنخدای ایران بودند ( آناهیتا + آرمیتی + سیمرغ ) ، و اینها نماد سه گونه بینش بودند . این همان تصویر نیست که در خوان هفتم رستم پیش میآید که رستم ، از قلب و جگرو مغز دیو سپید ، سه قطره خون میگیرد که با آن چشمان کاوس و سپاهیان ایران را « خورشید گونه » میسازد . در فرهنگ ایران ، انسان ، تخمیسست که با آبیاری شدن از سه گونه آبکیها ، که اینهمانی با سه خدا داشتند ، انسان میباید ،

و بینش حقیقت ، از خود انسان مستقیماً میروید . اهل فارس ، چنانکه از نام نخستین روزهر ماهی پیداست ( طبق آثار الباقیه اهل فارس روز یکم را - خرم ژدا - مینامیدند ) خرم‌دین بوده اند . به همین علت « جام جم » ، بیان نوشوی و رسیدن به بینش از گوهر خود انسان ، در همپرسی با خدایان بود .

### جام جم یا زایش بینش از گوهر انسان

خدا ، در واقع ، موسیقی یا گوهر باد است ، که هم ، اصل تحول دهنده و جان افزاست ، و هم اصل بینش است . بینش و فرزانی ، استحاله باده ( آب ) و موسیقی و آواز ، به سخن و گفته است . بینش ، رازبست که در آهنگ نای و چنگ گفته میشود . باد یا دم و آهنگ ، همه چیزها را دروژیدن ، تحول میدهد ، ولی خودش ، بی شکل و بی صورت میماند . این آهنگ باد است که تبدیل به امواج یا خیزابهای دریا میشود که همه ماهیان را آبتن میسازد . آهنگ باد ، اصل آفریننده ، اصل پیدایش میگردد . رام در درون انسان ، همه نیازها را تبدیل به آهنگ و ترانه میکند . اینست که موسیقی ، گوهری همانند آب و باد و خون و ... دارد . به عبارت دیگر ، اصل امیختگی و پیوستگیست . موسیقی ، انسان را آبیاری میکند .

ای چنگیان غیبی، از راه خوشنوائی تشنه دلان خود را کردید بس سقانی  
مانیم چون درختان، صنع تو، بادگردان خود کارباد دارد، هر چند شدنهانی  
رام یا زُهره (= معرب زاور)، این خدای باده و موسیقی، « روان » هرانسانیت.

### رام یا زُهره روان انسان و بن خدای درون هر انسان است

رام یا زُهره که روان انسانست ، همیشه در درون انسان می‌نوازد و ساقی است و رقصانست . روان ، در درون انسان ، نای و نی نواز ، یا چنگ و چنگزن هست تا غم را از دل انسانها بزداید و طرب آنها را ببفزاید . سپس رام یا زُهره را بکلی از روان ( از فطرت انسان ) تبعید کرده اند .

شاهها زبهر جانها ، زُهره فرست ، مطرب  
( شاه ، نام سیمرخ ، مادر رام یا زُهره است )  
کفو سماع جانها ، این نای و دَق تر ، نی  
نتانم بُد کم از چنگی ، حریف هر دل تنگی  
غذای گوشها گشته ، به هر زخمی و هر تاری  
نتانم بُد کم از باده ، زینبوغ طرب زاده  
صلای عیش میگوید ، به هر مخمور و خماری  
کرم آموز تو یارا ، زسنگ مرمر و خارا  
که میجوشد زهر عرقش ، عطا بخشی و ایثاری  
جان چیست ؟ خم خسروان ، دروی شراب آسمان  
زین رو سخن چون بیخودان ، هر دم پریشان میرود  
در خوردنم ذوقی دگر ، در رفتنم ذوقی دگر  
در گفتم ذوقی دگر ، باقی برینسان میرود

اینست که واژه « روح » در فارسی ، از اصل « روخ » میآید ، که به معنای « نی » است ، و نام دیگر سیمرخ ، « رُخ » است (= نای به ) ، و به چهره و سیمای انسان نیز ، « رُخ » میگویند ، چون آنرا تجلی اصل شادی و خرمی و موسیقی و سیمرخ میدانسته اند .

### از مستی و موسیقی درون انسان تا زایش بینش از او

اکنون روان = رام در درون ، بر نیازها و کششها و گوهرانسان میوزد ، و آهنگ و ترانه او ، همه را آبتن میکند . همه کششها و نیازهای درونی ، در آهنگ و ترانه و آواز ، پیکر به خود میگیرند . بدین علت است که باید این آهنگ و سماع درون ، یا « رام نی نواز » را که سپس « زهره چنگ نواز » شده است ، شنید و رازنهفته در آنها را ، گویا کرد و به گفت آورد . موسیقی درون ، باید بینش و اندیشه بشود .

سوی بی گوشی ، سماع چنگ میآید ، ولیک  
چنگ جانانست ، آنرا چوب یا اوتار کو  
مطرب مستور ، بی پرده ، یکی چنگی بزن  
وارهان ار نام و ننگم ، گرچه بد نامیست آن  
بشنو از دل ، « نکته های بی سخن » وانچ اندر فهم ناید ، فهم کن  
دردل چون سنگ مردم ، آتشیست کوبسوزد ، پرده را از بیخ و بُن  
چون بسوزد پرده ، دریابد تمام قصه های خضرو علم من لدن  
بدرون تست مطرب ، چه دهی کمر به مطرب  
نه کمست تن ، زنائی ، نه کمست جان ، زنائی

همین کوبه های آهنگ و نوای رام است که گوهر « زمان » را میسازد. زمان ( زم + آته ) زادگاه ترانه و موسیقی است . گوهر زمان ، کوبه موسیقی ، یا رقص است . زمان ، میرقصد .

### انسان و جان شادی انگیز او

اینکه چرا ، رام نی نواز، تبدیل به « زُهره چنگزن یا ارغنون نواز » شد ، بدان سبب بود که « نی » ، تصویری بود که یک راست با « زایش » و « زاینده گی بینش و شناخت ، از انسان » کار داشت . و الاهان نوری با « زایش بینش از هرانسانی » مخالف بودند . ولی برغم این « بُرش بینش از موسیقی واز مستی» ، « روان » ، به کردار اصل طرب ساز درون ، در اشعار مولوی میماند.

اندرون هر دلی ، خود نغمه و ضربی دگر  
پای کوبان آشکارو ، مطربان ، پنهان چو راز  
( راز ، نام رام بوده است ، بانگ نی و آهنگ چنگ ، راز میگویند )

برتر از جمله ، سماع ما بود در اندرون  
جزوهای ما درو ، رقصان به صد گون عزّ و ناز  
این دل همچو چنگ را ، مست و خراب و دنگ را  
زخمه به کف گرفته ام ، همچوسه تاش میزنم ...  
هررگ این رباب را ناله نو ، نوای نو  
تا ز نوای پی برد دل که کجاش میزنم  
در دل هرفغان او ، چاشنی سرشته ام  
تا نبری گمان که من ، سهو و خطاش میزنم  
سخت لطیف میزنم ، دیده بدان نمیرسد  
دل که هوای ما کند ، همچوهواش میزنم  
چنگ تنها را بدست روحها ، زان داد حق  
تا بیان سرحق لایزالی او کند  
تارهای خشم و عشق و حقد و حاجت میزند  
تا زهریک بانگ دیگر در حوادث رو کند

رام که بُنمایه و بُنخدای درون انسانست ، موسیقی و باده ایست که ابستن به شناخت و شعر و اندیشه است . اینست که انسان در فطرتش ، مست و سرخوش و رقصانست. این مستی و آهنگ نای یا نوای چنگست ، که تبدیل به بینش و اندیشه و سخن میگردد . خرابات و میخانه و جشنگاه ، سرچشمه پیدایش بینش خدائی است . « روان » انسان که « رام » است ، هم باد ( آهنگ و ترانه و موسیقی ) است ، و هم « باده و اوخون و افشره هوم » . روان ، اصل طرب و شادی در گوهر انسانست . کشش ها و نیازها در ژرفای انسان ، موسیقی ( سرود نای = جشن ) و باده نوشین هستند ، که خویشکاریشان ۱- شادسازی ۲- دلیرسازی ۳- سبکبال کردن انسان است . در آغاز، انسان دوست میدارد که هرچه بیشتر از آنها کام ببرد . اینست که در آغاز ، علاقه به « سرمست شدن از آنها » دارد . ولی سپس دوست میدارد که بطور مرتب و مکرر، ولی به اندازه ، از آنها کام ببرد . به عبارت دیگر، خدا ، اصل خرمساز و سبکبال شوی ( پرواز = برشوی = ترانسندنس ) در انسانست ، از این رو خدا ، موسیقی ( = نی سرائی ) و باده نوشین است . واژه موسیقی ، برعکس آنچه ادعا شده است ، از یونانی به عربی و از عربی به ایرانی نیامده است ، بلکه موسیقی ، دراصل یک واژه ایرانی است . موسه و موسی ، به معنای « سه نای = سننا = سیمرغ » است ، چون « مو » ، معنای « نی » را داشته است ( موبدن = نی نواختن ) و « گی » که پسوند « موسیقی » است ، به معنای « سیمرغ » است . موسیقی ، سه نای سیمرغ است . خدای بزرگ ایران ، اصل « موسیقی » است . به همین علت نیز « گوهر زمان » است . زمان ، کوبه موسیقی است . چنانچه اصل موسیقی را به روایت دیگر، از « ققتس » میدانند ، و ققتس که « کُخ + نُس » بوده باشد ، به معنای مرغیست که نوک یا بینی اش ، نای است ( کُخ = کوخ = نای ) . و نای ، هم اصل موسیقی ، و هم اصل باده است ( افشره نی ، هوم بوده است . تبخیر شراب به عرق ، بوسیله نای = لوله = انبیب بوده است ) . انسان که روانش ، همان رام است ، همگوهر یا همخوی باده و موسیقی است . مولوی گوید :

گر خوی ما ندانی ، از لطف باده واجو

همخوی خویش کرده است ، آن باده ، خوی مارا

آنکه باده مینوشید ، خود را پُر از خدا احساس میکرد ( = دیوانه ) . دین ، عبارت از همین مست و پُرو لبریز شدن از باده و آهنگ خدائی بود . کسیکه دیوانه و مست نمیشود ، بی دین است . آنکه بانگ نی و چنگ می شنید ( بدان گوش میداد ) خود را پُر از خدا ( = دیوانه ) می یافت . خدا ، اصل مستی و اصل رامش ( موسیقی ) بود . بینش از همین باده و همین نوای نای در درون ، برمیخیزد . از این رو ، در ادبیات ایرانی ، برغم چیرگی شریعت اسلام ، « خدا » ، میخانه و خمخانه و خانه خمار و جشنگاه و خرابات ماند . خدا، درمسجد و صومعه و معبد نبود و نمیگنجید ، بلکه درخرابات و میخانه ، نزد پیرمفروش یا پیرمغان ، یعنی « خرم = سپند = اسفند = باده = قرقف » بود ، چون روشنی ، از باده و آهنگ و موسیقی ، زاده و پدیدارمیشود .

طرب اندر طربست « او » ، که در عقل شکست او  
 تو ببین قدرت حق را ، چو درآمد خوش و مست او  
 شه من ، باده فروشد ، بچه رو ، می نپرستم  
 هله ای مطرب برگو که : زهی باده پرست او

« عقل » ، در ادبیات عرفانی، به معنای « تفکر شریعتی » بکار برده می‌شده است . سعدی هم عقل را ، همان شریعت میدانند . این عقل تابع است که از عرفا بنام عقل بطور کلی ، نکوهیده و طرد می‌شود .

حلال اندر حلال اندر حلالست « می خنبد خدا » نبود محرم

خدا ، اصل طرب و سرخوشی و لبریزی است . خدا ، اصل شادی است که با آن شادی ، جهان را آباد می‌کند و می‌سازد . این مستی و شادی ، نیروی آفریننده و سامانده و سازنده در جهان است

یکی جانیست مارا ، شادی انگیز که گر ویران شود عالم ، بسازیم

از این رو فطرت و گوهر انسان ایرانی ، در مکانی ، یگانه با خود و با خداست که خوش باشد . در هر شهری و مدینیتی و اندیشه ای و دینی که اصل شادی نیست ، از خود و خدایش ، بیگانه است . این بود که او در خرابات و خمخانه و کوی زندان مغ و قلندران گیر و مغان میفروش ، و نزد پیرگلرنگ میفروش ، خوش بود ، نه در مسجد و صومعه ، و نه در مجلس و عظم و ارشاد .

من عاریه ام در آن ، که خوش نیست

« چیزی که بدان خوشم » ، من ، آم

این خدای رام که فطرت انسانست ، معیارگریختن از آنچه بیگانه با اوست ، و رویکردن به آنچه یگانه با اوست ، میباشد . منش ایرانی که فرهنگ اوست ، همیشه خود را در « شریعت اسلام » ، عاریه میداند . طلب کردن آن ، عار و ننگ است . هرچه اصالت دارد ، از عاریه گرفتن ، عار دارد . برای زدود احساس عار و ننگ از هرملتی ، باید اصالت فرهنگی او را گرفت ، یا فرهنگ او را خواروبی ارزش و زشت ساخت .

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریه خواستن ( سعدی )

در دست همیشه مصحف (= قرآن) بود وز عشق ، گرفته ام چغانه

اندر دهنی که بود تسبیح شعرست و دوبیتی و ترانه ...

هرگز دیدی تو ؟ یا کسی دید ؟ یخدان ، ز آتش دهد نشانه ؟

رام ، هم خدای موسیقی و رقص و شعرو آوازخوانی است ، و هم خدای شناخت و جستن و گفتن . این آمیختگی « اندیشه و آهنگ » یا « موسیقی و سخن » ، همان « خرد شاد » ایرانیست ، نه عقل ترش و عبوس اسلامی ( که عقل آلتی است و در گوهرش ، آلت شریعت میماند ) و نه عقل سرد در جهان غرب . در فرهنگ ایران ، موسیقی و رقص ، آبتن به اندیشه و بینش است .

### اصل بینش در فرهنگ ایران : جستجو در تاریکی

در مصیبت نامه عطار، داستانی هست که رد پای این اندیشه باقی مانده است . رام که خدای موسیقی است ، خدای شناخت و دانش و گفتار هم هست . افزوده بر آن ، از رام یشت میدانیم که رام ، اصل جستجو است . ناله و مویه نای ، اینهمانی با « درد طلب » دارد . عطار این نیاز به جستجویی را که فطرت انسانست ، درد طلب میخواند که در واقع همان رام ، نی نواز است که انسان همیشه در درونش می‌شنود .

سائلی ، جوینده راه کمال کرد او از شیخ گرگانی سنوال

گفت چون نبود ترا میل سماع گفت مارا از سماع است انقطاع

زانکه هست اندر دلم ، یک نوحه گر کو زمانی ، گر زدل آید بدر

جمله ذرات عرش و فرش ، پاک نوحه گر گردند دایم ، یا هلاک

گر شود ظاهر ، چنین دردی که هست تا ابد باید در آن ماتم نشست

با چنین دردی که در جان منست کی سماع و رقص ، درمان منست

نوحه گری ، امروزه بیان مصیبت و زاری و شیون میکند ، ولی خود واژه ، حکایت از معنای دیگری دارد . چون واژه « نوح » ، به معنای لبلاب یا عشقه یا پیچه یا مهربانک ( تحفه حکیم موعمن + برهان قاطع ) است که نماد عشق یا گوهر سیمرغ است . و از این رو نوح را بانگ کیبوتر میدانند ( ناظم الاطباء ) ، چون کیبوتر هم مرغ عشق است و هم اینهمانی با سیمرغ دارد . پس نوحه ، « درد طلب عشق » بوده است . دل ، نوحه عشق میکند ، و این نوحه ، تبدیل به درد جستجو میگردد ، و جستجو در تاریکی ، در فرهنگ ایران ، اصل بینش بوده است . موسیقی ، تبدیل به جویندگی در راه بینش میگردد .

اندیشه و بینشی ، اندیشه حقیقی و بینش حقیقی است ، که برقصاند ، که انسان را سبکبال و دلیر سازد . و در دوره اسلامی ، اوج فرهنگ ایرانی ، در اشعاری از عرفا پیدایش می‌یابد ، که خرس اندیشه به رقص آورده میشود .

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره ، برقص آورد مسیحا را

جانی که اندیشه میرقصد و آهنگ میشود ، آنجاست که اندیشه در آزادی ، حقیقت میشود . آنجاست که سروش ، خرد شاد را میزایاند . در خانه ای که منزل دختر سلم است ( سلم و سلمی = سه ریما = سه نای = سننا ، همان سیمرغ یا

خرمست ( از موسیقی ، اندیشه پیدایش می یابد. رام یا موسیقی ورقص ، نخستزاده سیمرخ بود . رام ، رقصان و با جام باده ، از مادر زاده میشد . نخستین زاده ، یا نخستین پیدایش از سیمرخ ، امر ونهی نبود ، بلکه موسیقی و رقص و باده بود . از این موسیقی و رقص و باده است که ، روشنی یا بینش میزاید . بینش و روشنی ، افزایش و فراخ شوی و گسترش این باده و آهنگ و نواست . از خدا، بانگ نی و باده نوشین سرازیر میشد . ایرانی ، درمکتب سیمرخ ، به آواز سیمرخ ، درس عشق و بینش خوانده است . از این رو باید سخن ، ویژگی سیمرخی داشته باشد ، تا او را در شادی و لطف ، بکشد . این کشش موسیقی است که گوهر بینش اخلاقی و سیاسی و اجتماعی را معین میسازد . هر جا این کشش لطیف نی ، در سخن نباشد و به رقص نیاورد ، و مست از شادی نکند ، بینشی است مرده و افسرده . به محضی که سخن ، تهی از نوای رام (= زهره = معرب واژه - زاوور ) باشد ، نیروی تاثيرش را بر انسان ایرانی از دست میدهد. از این پس ، سخن ، یا پند و اندرز و وعظ های بی بو و خاصیت و ملال آور است ، یا امر ونهی ، که خشونت و پرخاش و قهر را ، در زیر نام الله یا یهوه یا پدر آسمانی ، پوشانیده اند . سخنی که منش رام را از دست داد ، ایرانی را دیگر ، رهبری نمیکند ، و خرد ایرانی را نمیکشد . طبعاً باید به چنین سخنانی ، زور و قدرت و تهدید اضافه کرد ، تا آن سخنان ، موعثر واقع شوند . آراستن سخن با هنر فصاحت و بلاغت نیز ، جانشین « خلاء رام » نمیشود .

« کلمه امر ونهی » ، جانشین « سرود و ترانه و بانگ نی و آهنگ » میگردد . « تصمیم گیری های بریده بریده » که شکل « امر و حکم » به خود میگیرند ، جانشین « سرود پیوسته نای یا دم نای » میگردند . یکی از بزرگترین نمادهای « باد = موسیقی = دم نای » ، خیزاب یا موج دریاست ، از این رو نیز آنرا ( بنا بر خوارزمی در مقدمه الادب ) آهنگ دریا میخوانند. زمان ، حرکت موجی آهنگ است . موج دریا ، جنبش پیوسته به هم است . آنکه میسراید ، نیاز به دادن امر و تهدید کردن ندارد . اینست که گاتا ، سرودهای زرتشت است . کلمه ای که حاوی امر ونهی است ، استوار بر مفهوم « زمان از هم بریده شده » است . با چنین کلماتی که پیکریابی امر و حکم هستند ، ناگهان ، زمان ، جنبشی ، فاقد موسیقی میگردد . زمان ، نمیرقصد ، نمیرقصاند ، شاد نمیسازد ، درد میآورد . رام که همان « زمان » یا « زروان » است ، زمان پیوسته و نابریده هست. از این رو بود که ایرانیان ، میخواستند که « مهدی موعود » هم ، صاحب الزمان ، یعنی « دوست و همدم رام » باشد. البته دوست رام ، بهرام بود ، که یک چهره اش ، رستم است . « الاه » نیز در آغاز ، نزد محمد ، « رحمان » خوانده میشد ، که همان معرب « رمان » باشد ، سرآغاز سوره های قرآن نیز در آغاز ، « رحمان = رمان » بوده است ، و سپس تبدیل به « بسم الله الرحمن الرحيم » شده است .

## ۲) تصویر زمان در فرهنگ ایران : اصل کشش و پیوستگی ، نوزایی و باززایی پی در پی

پیشوند « زم » ، در واژه « زمان » ، نام رام است . زمان ( زم + یانه ) ، یان سرود و موسیقی است . زمان ، اصل کشش و پیوستگیست . زمان ، آهنگ و کوبه است. گوهر زمان ، موسیقی است. زمان ، آهنگ و کوبه ایست که ما « میشنویم » و به رقص میانیم و میچرخیم و موج میزنیم . زمان ، مارا میکشد . رویش و افزایش و اندیشیدن ما ، کشش زمانست . زمان ، آهنگ و کوبه ایست که مارا پایکوبان و دست افشان میکند . ورد الزروانی به خیری گفته میشود که زردش ، گل رام و سرخش ، گل سروش است . زرهونین در هزوارش به معنای زادن است و زرتونین ، به معنای کاشتن است . زمان یا زروان ، اصل پیوستگی را درکاشتن و زادن نشان میدهد . تصویر آفرینش در ایران ، بر تصویر « روئیدن از یکدیگر » قرار داشت . از یک تخم ، آسمان ابری میروئید که در پایان تخمی میگذاشت ( که گاهنبار یکم باشد ) و از آن تخم ، آب میروئید که در پایان تخمی می نهاد ( که گاهنبار دوم باشد ) و از این تخم ، زمین میروئید و ... بالاخره تخم پنجم که گاهنبار پنجم بود ، تخمی که جانور نهاده بود ، انسان میروئید و در پایان ، از انسان ، تخمی نهاده میشد ( پنج روز پایان سال ) که سیمرخ ( آسمان ابری ) از آن میروئید . زمان ، به هم پیوسته بود . زمان ، روند افزایش و رویش انسان، از « آن » است . انسان در فارسی « مردم » میباشد و مردم ، که « مر + تخم » میباشد ، به معنای تخم سیمرخ است ، چون مر ، هم معنای نای و هم معنای بند نای را دارد ( بزودی بررسی خواهد شد ) و نای به ، سیمرخ است . مردم ، تخم رستاخیزنده ، تخم همیشه تازه و نوشونده است . از همین ریشه است که « مرور زمان » پیدایش یافته است . بندهای پشت سرهم درنی ، بیان « روند پیوسته زمان = مرور » است . انسان = مردم ، تخمه ایست که هیچگاه درخود نمیگنجد . همیشه درحال جستن از تنگی پوست خود است . انسان ، تخمیست که همیشه در بند زمان = در « آن = کنون » ، از « مر = بند زمان » ، میروید و میزاید . انسان در روند رویش خود ، زمان میشود . این « پدیده ناگنجیدنی بودن انسان در کنون » ، این پوست انداختن آن به آن ، استوار بر این اندیشه بود که انسان ، وجود « فرشگردی » است .

تو آن ماهی که در گردون نگنجی      تو آن آبی که در جیحون نگنجی

تو آن دری که از دریا فزونی      تو آن کوهی که در هامون نگنجی

این ناگنجانی همیشگی انسان در « آن » ، روند زمان است . روند پیشرفت عمر ، به شکل روند روئیدن درک میشد .

میرد یکی عاشق ، میگفت یکی او را

درحالت جان کندن ، چونست که خندانی

گفتا چو بپردازم ، من ، جمله دهان کردم

صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی

زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم

نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی  
هرکه نمرد خندان ، تو شمع مخوان اورا  
بو بیش دهد عنبر ، در وقت پریشانی

روند عمر، روند رونیدن نی است . در زیستن ، نی ، پر از شکر شده است ، هرآنی برشکرش افزوده شده است، و مرگ ، هنگام افشاندن شکر است .

این تصویر ، چنانکه مولوی در این غزل بکار برده ، تنها محدود به پیآیند و حاصل یا محصول سراسر عمر نیست . بلکه اندیشه فرشگرد ، باریکتر از اینست . اندیشه فرشگرد، چندان با سراسر عمر، یا با سراسر زمان در تاریخ کار ندارد . هر دم یا هر آن از زندگی انسان ، از سویی محصول سراسر بخش پیشین عمر، و از سوی دیگر، بُن آفرینندگی و افشاندگی بخش آینده عمر است . فرشگرد ، درست با « آن » ، با « وقت » با « هنگام » کار دارد . درهرآنی ، یک فرشگرد هست . در این اشعار بخوبی رد پای تصویر زمان ، به کردار « جنبش رویش و افزایشی » باقی مانده است . زمان، پی در پی میروید . زمان پی در پی از همدیگر میزاید . این اندیشه در داستان آزمودن زال از موبدان ، در تناظر زمان با درخت ، بیان میشود . هرماه سی روزه ، یک درخت است . هر روزی میباید و شاخی نوین بر آن میافزاید . زمان در رونیدن ، از دست داده نمیشود، بلکه بر تنه و شاخ افزوده میشود . یا مولوی همین اندیشه را به گونه ای دیگر بیان میکند و عالم را تنه درختی میداند که از خاک میروید و آسمان را، شاخ و برگ درخت زیتون میداند ، و انسان را روغن این درخت میداند . آسمان و عالم ، از زمین در زمان میروید .

بیخ درخت ، خاکست ، وین چرخ ، شاخ و برگش

عالم درخت زیتون ، ما همچو روغنیش

این تصویر زمان، به کلی با تصویری که در اسلام آمد فرق دارد.

«گذر» یا زمان در اسلام هم چون احساس کاهش هستی ، احساس تهی شونده

با چیرگی اسلام ، زمان به کردار « گذر » درک شد . چنانچه در این شعر حافظ ، عبارت بندی شده است .

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران مارابس

زندگی و جهان ، گوهر « گذران » دارند . در « گذر » ، از دست دادن ، کاهش جان ، ربوده شدن و به یغما بردن عمر ، بلعیده شدن هستی احساس میگردد . زیستن در هر لحظه ، به غنیمت گرفتن چیزی بیگانه میشود . انسان ، در هر لحظه باید ، در کمین رهگذران بنشیند ، و آنها را غافلگیر کرده ، بچاپد . زیستن ، گرفتن غنایم است . در حالیکه در درک زمان ، به کردار درک رویش و افزایش پی در پی نای ، هم درک پرشدگی ، گسترش ، لبریزشدگی درخود میشود ، و هم درک نوشوی و فرشگرد در هرآنی . انسان، آن به آن غنی تر، گسترده تر، پر شاخ و برگتر ، پر روغن تر، پرشکرتر میگردد . این دو دریافت گوناگون از « زمان » است . از این رو بود که گفته میشد ، جام یا پیمانۀ عمر، پُرشد . مسئله زمان و وقت ، در فرهنگ ، در تصویر « نای » و « رویش نای » ، اوج شفافیت خود را پیدا میکند . مثلاً در کردی « گام » ، به معنای وقت و زمان است ، ولی این واژه ، همان قام = خام است که نی و ترانه و آهنگ میباشد . برای همین خاطرنیز ، خدای زمان ، زروان ، رام جیت است . جیت = جید = شیت ، نای است . رام ، خدای نی نواز، خدای نی ، خدای زمان است . اینست که مفهوم دقیق زمان ، در تکرار « بندهای نی » در رویش نی ، عبارت بندی میشود . روند زمان ، روند پیدایش بند نی ، در پی بند دیگر از نی است .

زمان : آفرینش بدون مرگ ، هستی همواره نوشونده

در افزایش نای ، این پایان یافتن یک بخش رویش ، به یک بند = قف = گه ه = مر ، و آغاز یافتن بخش تازه از این بند ، تصویر نیست که تاثر فوق العاده ای در ایجاد مفهوم زمان داشته است . این « میان دونای » ، « آن » یا « حال » یا « کنون » ، اصل آفریننده است . اینست که در فرهنگ ایران ، سه روز میان مرگ ، و پیوستن به جانان ( ارتا فرورد = سیمرخ ) فاصله بود . در هادخت نسک ( اوستا ) ، هر چند این سه روز، رنگ الهیات زرتشتی به خود گرفته است ، ولی رد پای اندیشه اصلی از زمان بخوبی باقیمانده است . این سه روز، همان « بند میان دونای » است . این همان « آن » میان زندگی است که به بار نشسته است و پایان می یابد ، و زندگیست که از ساقه « آن » تازه میروید . زندگی ، مداومست ، مرگ ندارد . زندگی همیشه در حال بند تازه پیداکردنست ، تا از سر، بخش تازه اش بروید . این اندیشه « میان دونای » در اشعار زیرین عطار در الهی نامه نیر ، باز تابیده شده است که :

چو زن را اوفتد ، درد زه ، آغاز چنین گویند خلق از حال اوباز

که این زن ، در میان دو جهان است که یک پایش در این، دیگر در آنست

تو هم ای بیخبر تا درجهانی میان دودمت ، دائم چنانی

درفر هنگ سیمرغی ، مرگ هم بند و گره تازه برای زانیده شدن تازه بود . سه روز میان مرگ و زندگی تازه ، فاصله بود که متناظر با همان « بند نی » بود . البته چنانکه در شعر عطار دیده میشود ، هرآنی از زندگی ، همین بند نی بود . چنانکه هر آن در زندگی ، زندگی تازه ، از نو زاده میشود ، چنانکه هر روز هم از نو ، از روز پیشین زاده میشود . درست در اندیشه « پنجگاه هر شبانه روز » ، این تصویر ، باز تابیده شده است . هرآنی از آن پیشین میروید یا میزاید ، هر روزی

از روز پیشین میروید یا میزاید ، هرامهی از ماه دیگر ، میروید یا میزاید ، هرسالی از سال دیگر ، میروید یا میزاید ، هر سه ای ..... هستی ، زنجیره به هم پیوسته زادن ها و رونیدنها و به عبارت جامعتر ، آفریدنها بود . در واقع ، مرگ و فنا ، نبود ، بلکه آنهم ، زادن بود . آنچه در متون پهلوی + زرتشتی ، « پل جینواد » خوانده میشود ، در واقع ، همین « مبدع زاد تازه » در میان دوزندگی ، یامیان دونا ی بود . جین واد ، پُل است . جین که همان « کین » باشد ، به معنای فرج و واگیناست . واد ، همان باد ، « خدای جان و عشق » است و همان نای است . دم نای ، برابر با « باد » نهاده میشود . مثلاً روخ که نی باشد ، در عبری ( روخ ) معنای « ریح و باد » گرفته است . جین واد ، به معنای « زهدان یا فرج عشق و جان » است . جین واد ، زهدان ( = نای ) باد است . این را ، پُل میخواندند ، چون « حلقه اتصال = بند بیوند دهنده » میان دوزندگیست .

### «دایه» یا «پیر» حلقه نو زایی و نو گشت زندگی

البته « پل جینواد » ، در آغاز ، ربطی به زندگی پس از مرگ نداشته است ، بلکه روند تحول همیشگی زندگی را ، در امتداد زمان ، بیان میکرده است . هر آئی ، پُل بود که زندگی را از یک نای به نای دیگر میبرد . این تصویر « پل » ، سپس در ادبیات عرفانی ، معانی گسترده دیگری پیدا کرد ، که در فرصت مناسب به آن پرداخته خواهد شد . نکته ای که در ادبیات ما به عمد فراموش ساخته شده است ، آنست که این « پُل » ، در کردی « پیر » هم خوانده میشود ( زیر نویس برهان قاطع دکتر معین ) . پُل ، پیر است . پیر و پیرک در کردی ، به ماما یا قابله یا دایه گفته میشود ، چون دایه ، یاور زیانیدن کودک است ، و به استقبال و پیشواز نوزاد میبرد . اینست که در کردی ، « پیرانی » به معنای استقبال است ، و همچنین واژه پیر ، در کردی ، معنای پیشواز و استقبال دارد . و در کردی « پیره ک » به زن و همسر هم گفته میشود ، نه برای آنکه همسر مرد ، کهنسال است . واژه « پُل » در اوستا پر تو peretu است . این واژه اوستایی ، همان واژه « پرده » و « بردی » است . بردی ، به گیاه حصیر گفته میشود که همان نی باشد . هم پُل ، در آغاز از حصیر بافته شده است ، و هم « پرده حصیری » هنوز در ایران متداول است . بنا بر برهان قاطع ، پُرد ، بزبان اهل گیلان purd ، پل رودخانه و جوی است . پس پُل = پرده = پیر در اصل ، همان « نای » بوده است ، که اینهمانی با زن و « مبدع آفرینندگی » داشته است . پیر ، در آغاز ، همان معنای « جایگاه تحول = آن = یانه » را داشته است که زندگی در آن ، از نو تازه میشود ، و ماما و قابله یا دایه را ، اینهمانی با این پُل ، یا « پیر » داده اند . پیر ، یک زندگی را به زندگی دیگر ، پل میزده و متصل میساخته است . باید در پیش چشم داشت که به « جا » هم ، « جیناک = جین + آک = زهدان تخم ، زهدان اخگر » گفته شده است . « پول » که تلفظ دیگر « پُل = پیر » است ، به معنای « اخگر » است . تخم درون زهدان ، اخگر شمرده میشود . پیر مغان ، پیر گلرنگ ، پیر میفروش .... نقش ماما و قابله و دایه را برای زیانیدن حقیقت از انسانها بازی میکند . پیر مغان ، واعظ و رسول و پیامبر و فقیه و مفتی نیست ، بلکه « دایه و قابله » است ، که زندگی نوین را از زهدان زندگی کهن ، میزایاند ، او نقش « میان دونا ی » را بازی میکند ( بررسی گسترده آن در کتاب حافظ خرم دین میشود ، پول money=Geld هم امروزه همان معنای اصلی پُل را دارد ، که حلقه اتصال میان کالاها و مردمان میباشد . پول ، میان مردمان و کالاها پیوند = پُل میزند . مغان یا خرم دینان یا مجوسان یا سیمرغیان یا رندان ، که با زرتشتیان فرق داشتند ، مفهوم « رسول یا نبی یا واسطه » را نمیشناختند ، بلکه مفهوم « دایه = ماما = پیر » را میشناختند . « آن = کنون = حال = وقت » هم ، هم زهدان و تخم ، و هم دایه و ماما ی زندگی تازه است . « آن = حال = وقت » در فرهنگ زرخدانی ایران ، پل اتصال دوزندگیست .

### انسان نوشونده در هر « آن »

« آن = کنون = حال » ، همان « غاریا مر » زایش از نو ، یا آفرینندگی از نو است . انسان درهر آئی ، مادریست که کودکی نو میزاید . « آن » ، آبستن است . ما در « آن » ، حال آبستنی را داریم که در حال زادن است . در فرهنگ ایران ، هراسانی چه مرد و چه زن ، اصل زاینده است ، و این اصل زاینده همگانی در انسانها بود که « دین » خوانده میشود . « دین » معنای کنونی را نداشته است . البته خود واژه دین که « دننا » باشد ، پسوند « نای » را دارد . دننا ، به معنای « نای آفریننده و زاینده » هست . زمان ، تنها روند و امتداد یکنواخت آنچه گذشته است ، نیست . بلکه « آن » ، غارتاریکیست که هر چند در چکاد زندگی تا بحال قرار گرفته ، ولی زندگی نوینی از آن ، سر بر میزند . هر آئی ، کمال و چکاد است . ما در قله کوه هستی خود قرار داریم . ما درهر آئی ، به فراز درخت زندگی خود رسیده ایم . « کمال » در فرهنگ ایران ، همیشه « بُن آفرینندگی نوین » است . « آن و کنون و حال و وقت » ، چنین چکادیست . « آن » ، کمالیست که سرچشمه نو آفرینی و تازه شوی است . این « آن » ، همان « آته » در کردیست که به معنای مادر است ، و همان « یان و یانه » ایست که ریشه ای بسیار کهن در فرهنگ ایران دارد ، و سپس اصطلاحی مهم در عرفان شده است . و اصطلاح « وقت » در تصوف ، به هزوارش « وکت = vakt = vakt » باز میگردد ، که به معنای « ماده = maatak madha » مادینه است ( یونکر ) . وقت ، زه زاینده است . این تصویر زمان ، به کلی با تصویر « زمان فانی و گذران » که با اسلام بر اذهان ایرانیان چیره شد ، و اصالت زندگی در گیتی را نابود ساخت ، و ذوق آباد کردن و آراستن زندگی اجتماعی و سیاسی را از همه گرفت ، فرق دارد . اسلام با این مفهوم از زمان ، منشی بر ضد آباد کردن گیتی و ساختن بهشت در گیتی دارد .

### ۳) تفاوت مفهوم « فرسگرد » با مفهوم « پیشرفت » فرهنگ ایران ، استوار بر مفهوم « فرسگرد » است نه بر مفهوم « پیشرفت »

« انسان ، همیشه نو میشود »

با مفهوم « پیشرفت » و مشتقاتش که امروزه ، اذهان روشنفکران را در چنگال قدرت خود گرفته است ، مسئله « هویت » فراموش ساخته میشود . هویت ایرانی ، دور محور « فرسگرد » به معنای اصلیش میچرخد ، و تنش فراوان ، با مفهوم « پیشرفت » داشته است و دارد و خواهد داشت . « فرسگرد » ، که تازه شدن و نوشدن و یا « تحول یافتن بسوی تری و تازگی » باشد ، مفهوم فراگیر است که در تنگنای « ایده پیشرفت » نمیگنجد . فرسگرد ، دراصل ، معنای « رستخیز یا قیامت آخرالزمانی » را نداشته است که در الهیات زرتشتی یافته است ، بلکه به معنای « نوشدن مرتب در زندگی » است . « نوشدن و تازه شدن و بدعت » ، مانند ادیان نوری ، از تاریخ و زمان ، حذف نمیگردد ، و به آخرالزمان تبعید نمیگردد . زمان در فرهنگ ایران ، روند نوشوی همیشگی است . و نوشوی ، با بُن یا « هویت انسان » کار دارد . با رونوشت برداشتن از « پیشرفت » غریبان ، نمیشود از گوهر خود ، نوشد .

#### پیشرفت همچون غایت زمان و تاریخ

ایده پیشرفت ، چنانکه از خود واژه « پیشرفت » دیده میشود ، « رفتن به پیش » است ، و پیش ، « غایتی است که از پیش ، معلوم و تثبیت شده است » . طبعا ، گوهر این غایت ، و « مفهومی که از آن غایت دارند » ، تحول انسان و اجتماع را ، هم راستا میدهد ، و هم « تنگ میسازد » . خود راستا گرفتن ، تنگشدن هست . « تعیین هر غایتی » ، برای اجتماع و یا تاریخ ، سبب میشود که « تحول گوهری انسان ها » ، تنگ ساخته شود . انسان ، نه تنها در یک تصویر نمیگنجد ، بلکه در « یک غایت » هم نمیگنجد . پیشرفت یک اجتماع ، بر پیش فرض آن « غایت » است . رفتن بسوی آن غایت معلوم شده ، پیشرفت است ، و پشت کردن به آن غایت یا مفهوم دیگری را غایت ساختن ، انحراف یا ارتجاع خوانده میشود . ولی « معلوم کردن و تثبیت کردن یک غایت برای اجتماع » ، استوار بر پیش فرض « داشتن تصویر واحد همگانی از انسان » است . طبعا استوار بر نفی فردیت است که به یکنواخت سازی و همسان سازی اجتماع میکشد . در واقع با غایت دادن به یک اجتماع ، امکان پیدایش گوهر فردی افراد آن اجتماع ، از بین برده میشود . پیشرفت اجتماع ، سبب آفت فردیت و نابودی افراد و پیدایش « نایغه ها » میگردد . چنین پیشرفتی ، به بهای بسیار گران ، خریداری میگردد . آنچه معمولا « غایت یا هدف » نامیده میشود ، وسیله ایست خارجی ، برای « راندن عمل و اندیشه و احساس مردمان به یکسو » . در حالیکه عمل ، باید امکان افشاندن نیروی آفریننده گوهری انسان باشد . غایت مشخص شده در خارج از اراده ای ، تفاوت با « پیدایش گوهری انسان » دارد .

غایت ، ویژگی « تصمیم ، یا جعل یک اراده » را دارد . تصمیم روشن ارادی ، آغاز است ، و رسیدن به آن غایت ، معین کننده محتویات و پایان عمل « است . اراده ، با تصمیمش ، خلق ارزش میکند . اهورامزدا و یهوه و پدر آسمانی و الله ، غایتی برای سیر خلقت ، وضع و جعل میکنند ( غایت عبد کامل یهوه و پدر آسمانی و الله شدن ) . غایت ، تنها پایان کاملا روشن است . و این از همان آغاز ، با اراده این الاهان ، بطور روشن ، مشخص و معین شده است . ولی فرهنگ ایران با تصویر « بُن و تخم » کار داشته است . گوهر انسان ، یک بُن یا تخم نیست بسیار غنی و طبعا تاریک . بُن ، میروید و تته و شاخ و برگ و بالاخره بر ( میوه ) و تخم میشود . در اوج پیدایش و روشنی ، از سر تخم ، و طبعا تاریک میگردد . آنچه به نظر ، به غایت روشنی میرسد ، در واقع بُن جنبش نامعلوم تازه ای میگردد . این اندیشه ، با آنکه از رویش تخم یا رویش نی ( و بند نی ها ) انگیزه شده است ، ولی کاملا تکرار آن نیست ، بلکه بسیار وسیعتر درک شده است . تخم نهانی که « کمال روشنی » است ، خودش باز تاریک میشود . اینست که « غایت نهانی تاریخی روشن » وجود ندارد . از این رو دیده میشود که مفهوم « بند نی » که متناظر با پایان و غایت است ، غار تاریک و مبداء آفرینندگی تازه است . چنانچه در کردی « قه ف » که به معنای بند نی است ، به معنای « غار » و همچنین به معنای « جای بردمیدن خوشه غله » هم هست . هم اوج روشنایی و هم غارتاریکست . از این رو « دوسر » یا « ابلق » است . آنچه اوج روشنایی است که غایت رویش بوده است ، باز بُن تاریکی برای پیدایش تازه هست . طبعا ، مفهوم « غایت نهانی و ابدی » وجود ندارد . در فرهنگ ایران ، در بُن ، بیش از آن هست که در « یک خواست = در یک تصمیم = در یک غایت » ، میتوان پدیدار ساخت . بُن انسان ، در « یک خواست روشن = در یک غایت » ، خلاصه نمیشود .

خواست یا تصمیم ( اراده کردن ) ، بر اندیشه « بریدن » قرار دارد . اینست که تصمیمات اراده ، با زمان بریده ، کار دارد . یهوه ، یک روز ، زمین را میخواهد که باشد ، و فقط همان زمین در آن روز ، خلق میشود . یک روز چیز دیگری را میخواهد ، و آن چیز در همان روز ، خلق میگردد . انسان هم ، تک تک میخواهد ، تا تک آنرا جدا از بقیه ، بسازد . از این رو خواست ، استوار بر مفاهیم « خلق کردن ، وضع کردن ، جعل کردن ، ساختن » است . الله از راه جبرئیل ، در هر « فرصتی » بریده ، تصمیم خود را به شکل امری که قانونیست ، وضع و جعل میکند . قوانین ، تراوش و گسترش یک ایده سیاسی و اخلاقی و اجتماعی نیستند ، که بتوان با همان ایده ، این قوانین را که در زمان بریده دیگر ، کاربردی ندارند ، لغو و نسخ کرد ، و قوانین دیگر ، از همان ایده ، بیرون کشید . شریعت ، از ایده ، زاده نمیشود ، بلکه از یک اراده ، مورد به مورد ، جعل میگردد . ولی با همان « الاه صانع و جاعل و واضع و آمر » ، انسان صانع و جاعل و واضع و



آمریز در تاریخ، هرچند با تاخیر هزاره ای، پیدایش می یابد. اینکه الیه نوری، وضع قانون را برای انسان، قدغن میسازد، با تاخیر تصویر آن الیه در انسان، درتنش و کشمکش است. «الیه جاعل»، بالاخره راه را برای «انسان جاعل» میگذراید. هرچند در آغاز، جعل و وضع و امر و صنع، بطور استثنائی و انحصاری در دست این الیهان است، ولی این ویژگی، خواه ناخواه، به انسانها منتقل می یابد. بالاخره انسان خودش میخواهد با اراده اش، دنیای تازه، قوانین تازه، اجتماع تازه... بسازد و خلق کند. از مفهوم «خلق الهی»، مفهوم «صنع انسانی» پیدایش می یابد. مفهوم صنع و جعل و وضع را، از تصاویر این الیهان، به ارث میبرد، البته با تمام معایبی که این الیهان در اثر همین ویژگی داشتند. تقلید از الیه و الیه شدن، انسان جدید را در باختر به وجود میآورد. هرچند در تنولوژی، این الیهان را بواسطه این ویژگی، می نگویند، و به آنها، به عنوان خودکامه میخندند، و این «اراده دانم الاعجاز» را نامعقول می شمارند، ولی در انسانشناسی (انترپولوژی)، انسان را با همان ویژگی، میسازند و از آن تقلید میکنند. تصویر «انسان سازنده»، جانشین تصویر «الیه خالق و صانع و جاعل» میشود. از این پس خود انسان است که میخواهد آینده را جعل کند، دنیائی طبق اراده اش و تصمیماتش «بسازد». انسان، جعل غایت میکند، و رفتن بسوی آن غایت را «پیشرفت» میخواند. «نو»، چیزی است که با اراده، ساخته شود، و محتویات «خواستنه = تصمیم» را داشته باشد. بن و گوهر ژرف انسان را، با سنت و تاریخ، یکی میگیرد.

«تجربه بن انسانی خود را از نو»، همان بازگشت به یک دوره تاریخی یا قبل تاریخی می پندارد. بنا بر این، با «خواست» باید از سنت و تاریخ، برید و گسست. ولی همیشه نا آگاهبودانه، دررگ و ریشه این مخلوقات طبق خواست نوین، بسیاری از همان سنت و تاریخ خزیده اند. این کار، با همه محاسنی که دارد، همان معایبی را نیز دارد که «الیهان آن ادیان» داشتند. جعل و وضع ارادی «غایت»، با گوهر و بن انسان، هماهنگی ندارد، و فاجعه آفرین است. و تقلید، بد است، ولو هم از خدا یا الله باشد. تقلید از الیه هم، همانقدر بد است که تقلید از یک آخوند. ایمان به این که یهوه، انسان را به صورت خود آفرید، بنیاد تقلید را هم گذاشت. تصویر یهوه در تورات، وحشتناک است. اگر هر انسانی، صورت یهوه را داشته باشد، جهان، تبدیل به جهنم میشود. اگر هر انسانی به صورت الله ساخته بشود، جهان، دیگر جای زیستن نیست. این الیهان، از تصویر خودشان هم وحشت داشتند، و نمیتوانستند حتی خودشان، روی خودشان را ببینند و تاب بیاورند. از این رو دستور دادند که کسی تصویر آنها را نسازد. کسی حق ندارد روی آنها را ببیند، در حالیکه فرهنگ ایران، استوار بر «دیدن روی زیبای خدا» بود. «دین»، دیدن روی خداست. این بنیاد تجربه دین بشمار میرفت. خدایان ایران، تصاویری هستند که از ایده باغبان، دایه و قابله (زیاننده) و ایده پرورنده، و ایده «دور نگاهدارنده آزار و درد از جان همه» پیدایش یافته اند، نه از ایده سازنده و صانع و جاعل و خالق. اساسا در فرهنگ ایران، واژه «پروردن» بستگی با مادر دارد. مادر است که پرورنده است. پروردگار، واژه ایست ویژه «زخدا». الله و یهوه و پدرآسمانی، هیچکدام، پروردگار نیستند، چون خدای زاینده نیستند. این از بن انسانست که باید، خواستها در زمان و آزمایشها، برویند. اینست که نیاز به رجوع مداوم به بن ناپیدا، ولی غنی و سرشار انسان هست. این بن است که باید تازه به تازه در هر زمانی و در هر «آنی» فرسگرد بیاید. مسئله، مسئله پیشرفت بسوی غایتی نیست که با اراده، از خارج، جعل شده است. فرهنگ ایران، واسطه انتقال اراده از الله و یهوه و پدرآسمانی را نمیشناسد. «ایده بن» که در گوهر هر انسانی، مستقیم حضور دارد و آمیخته و پیوسته به اوست، پشت به این اندیشه ای واسطه میکند.

«پیشرفت»: تحمیل اراده انسان به آینده و تاریخ،

و چون طرحی برای مهندسی انسان و جامعه و تاریخ

معنای «پیشرفت» در جهان ما، از تفکر صنعتی مشخص ساخته شده است. هم غایت و هم پیشرفت، گوهر صنعتی و جعل کنندگی و ساختگی دارند. انسان، با شیوه تفکری که ریشه در صنعت دارد، میخواهد دنیای تازه را بسازد. او میخواهد فکر سازنده داشته باشد. او میخواهد انسان نو، بسازد. فلسفه باید قادر به «ساختن جامعه نوین» باشد. فلسفه، نباید گوهر انسان را در طیف گوناگون تا عویلات، به روشنائی بیاورد، بلکه باید، انسان و روابطش را طوری بسازد که همیشه تولید بیشتر صنعتی بکند. انسان با شیوه تفکر اقتصادی، میخواهد دنیای تازه را «بسازد». تفکر، نوعی صنعت شده است. او برای ساختن، میاندیشد، و تنها، اندیشه ای را که میتواند بسازد، اندیشیدن حقیقی میداند، و جز آن را خیالات خام می شمارد. فلسفه از این پس باید قادر «به ساختن جامعه نوین و انسان نوین» باشد. خیلی ها پیدایش دیکتاتوری را به عوامل گوناگون برمیگردانند. دیکته کردن، همان «ابلاغ امر و تصمیم»، با قدرت» است. پیدایش دیکتاتوری، استوار بر این ایده بود که «با خواست، میتوان جامعه و انسان نوین ساخت». با خواستی که اندیشه، ساخته باشد، میتوان، جهان را به کلی تغییر داد. سنت و گذشته را نابود ساخت و به دور انداخت، و جهان و انسان تازه ای، تهی از سنت و گذشته، ساخت. حکومت، میتواند جامعه ای که میخواهد، بسازد، انسانی که میخواهد بسازد. برای هر دیکتاتوری، امری بدیهی است که اقتصادی را که میخواهد، میسازد، اجتماعی را که میخواهد میسازد. اخلاقی را که میخواهد، میسازد. فرهنگی را که میخواهد، میسازد. ارزشهایی که میخواهد، میسازد. به تاریخ، سیر به غایتی که میخواهد، میدهد. ادیان نوری، همه بر این ایده (= سراندیشه) استوارند که با آموزه دینی ایشان قادرند که جامعه ای که میخواهند، اخلاقی که میخواهند،... خلق کنند. آنچه را ادیان نوری بر غم ادعایشان نتوانستند خلق کنند (و درست وارونه اش را خلق کردند!) فلسفه های تازه، به فکر آن افتادند که «بسازند». صنعت، منش «خلق کردن الیهان» را به ارث برد. اعجاز خلق، اعجاز ساختن شد. تصویری که صنعت با خود آورد، در فلسفه ها و

اندیشه های سیاسی و اقتصادی و اخلاقی و فرهنگی بازتابیده شد ، و همه را به آن گماشت که جامعه ای نوین طبق خواست خود بسازند . فلسفه ، فن ساختن جامعه شد . اخلاق ، فن ساختن ارزشهای انسانی شد ، چنانچه دین و شریعت که استوار بر اندیشه « خلق کردن بود » ، شیوه « خلق جامعه و تاریخ و اخلاق و قانون » بود . این دوجنش هردو ، « غایت روشن و معین و نهانی » لازم دارند . انسان و جامعه باید بسوی آن غایت پیش برود .

ادیان نوری ، غایت اجتماع و انسان را بطور کلی ، « رستگاری از گناه نافرمانی » میدانستند . انسان موقعی بیگناهیست که مطیع الله یا یهوه یا پدراسمانی باشد . ولی در تاریخ ، در اثر طاعات دینی وزهد وپارسائی ، ازگناه ورزی انسانی ، کاسته نشد . همه این آرمانها ، فقط بهانه برای رسیدن به مقاصد و غایات دیگر گردیدند . با آنکه این دو ( خلق کنندگان + سازندگان ) دوگونه ، غایت گذاری میکنند ، ولی هیچکدام نتوانستند جامعه و انسان نو ، بسازند یا خلق کنند . کوزه ، میتوان طبق خواست ، ساخت ، ماشین وساعت و کامپیوتر ، میتوان طبق خواست ، ساخت ، ولی انسان را نمیتوان طبق خواست ، ساخت و خلق کرد . فرهنگ ایران ، نه میخواست ، جامعه و تاریخ ، خلق کند ، و نه میخواهد جامعه و تاریخ و انسان ، بسازد و خلق کند .

### «پیشرفت» در برابر «بقا» ، و «گذشته استوار»

در برابر « ایده پیشرفت » که رونق گرفته ، « ایده دوام و بقا » ایستاده است ، و سرسختانه ایستادگی میکند . ایده پیشرفت ، روز بروز دگرگونیها در راستای « غایت جا افتاده ای » میطلبد . رویاروی آن ، « ایده دوام و بقا » برترین ارزش را « دوام وبقای یک ارزش یا اندیشه و یا شیوه یا آموزه » میداند . چیزی را حقیقت میداند که دوام وبقا داشته باشد . در این راستا دوجنبش ، پیدایش می یابند . یک جنبش برای یافتن « آنچه دوام وبقا دارد » به « تاریخ » رجوع میکند ، و جنبش دیگر برای یافتن « آنچه دوام وبقا دارد » ، به « بن خود انسان » روی میکند که همیشه حضور دارد . این دو جنبش ، معمولا باهم مشتبه ساخته میشوند ، و چه بسا که به عمد ، باهم مخلوط ساخته میشوند ، هرچند که این دو جنبش کاملا متفاوتند . آنان که به تاریخ مراجعه میکنند ، تا در برهه ای خاص از آن ، « آنچه را دوام وبقا داشته و دارد » یا « آنچه تزلزل ناپذیر » است ، بیابند ، ودر این برهه و در این عبارت بندی و شکل ، آنچه را دوام وبقا دارد ، می یابند ، و آنرا حقیقتی میدانند که « غایت سیر آینده اجتماع » میسازد . ولی « ایده پیشرفت » و « ایده استوارماندن در آنچه دوام داشته است و باید در آینده دوام بیابد » ، از هم جدا نا پذیرند ، چون هردو ، به خودی خودشان ، بسا نیستند . ایده پیشرفت ، در هراجتماعی ، بلافاصله ، « ایده استوارمانی در آنچه را که دوام داشته است » بر میانگیزد و بسیج میسازد . چون این دو ایده ، هردو ، زاده از « مفهوم زمان بریده » اند . اندیشه یا آموزه ای را که دوام وبقا دارد ، در یک برهه ( تکه بریده از زمان ) در تاریخ یافتن ، بخودی خود ، تناقض با ایده دوام دارد . اینست که برای تناقض زدائی ، سراسر تاریخ پیش از خود را ، جعل میکند ، تا همه تاریخ ، فقط پیش درآمد این رویداد بشوند . هم الهیات زرتشتی ، با فرهنگ زحندانی ایران همین کار را کرده است ، هم اسلام ، ازسویی با ابراهیم و اسمعیل و موسی و عیسی ... و ازسویی با مراسم حج که ویژه زخدایان عزیزی و لات و منات بوده است ، کرده است ، و هم مسیحیت با یهودیت ، و هم یهودیت با تحولات پیش ازخودش کرده است . هگل و مارکس هم همین کار را کرده اند . افزوده براین ، آنچه در تاریخ ، در زمان تنگی از تاریخ ( سده ها و هزاره ها ) مانده باشد ، هنوز گواه بر « دوام وبقای آن آموزه برای همیشه » نیست . از سوی دیگر ، دوام یک آموزه یا رسم یا شریعت ، با قربانی کردن مداوم مخالفان با آن در تاریخ ، برضد دعوی دوام است . و مهمتر از همه آنست که هر غایتی ، انسانها و اجتماعات را تبدیل به آلت و ابزار میکند . انسان و اجتماع ، آلتی برای رسیدن به یک غایت ، یا به یک کمال میگردد . هر غایتی و کمالی که انسان را آلت بسازد ، ارزش انسان را از بین میبرد . انسان به غایت عبادت الله یا الاهان دیگر خلق نشده است ( عبادت ، ممارست در عبد بودن است . در فرهنگ ایران ، انسان ، عبد خدا نیست و خدا ، معبود انسان نیست ) . انسان به غایت رسیدن به کمالی ، ساخته نشده است . هر غایتی باید از بن غنی انسان بزیاد و بترآورد . انسان دریک غایت نمیگنجد ، و برای رسیدن بیک غایت ، ساخته نشده است . چنین اندیشه ای را فرهنگ ایران ، به کل ، رد و نفی میکند ، و برضد «ارجمندی انسان» میداند . درادیان نوری ، پرسیده میشود که « غایت یا کمال انسان ، چیست ؟ » . ولی فرهنگ ایران نمی پرسد که غایت یا کمال انسان چیست . بلکه میپرسد که انسان یا اجتماع ، چگونه به این مفهوم از غایت یا کمال رسیده است ؟ ما باید شرایط پیدایش یک غایت را در تاریخ آن اجتماع پیدا کنیم . تنگی مفهوم پیشرفت در باختر ، با درک شرائط پیدایش این مفهوم غایت ، چشمگیر میگردد و معلوم میشود که تا چه محدوده ای این غایت پیشرفت ، ارزش مثبت دارد ، و ازکجا به بعد ، گوهر غنی انسان را از پیدایشهای نو به نو باز میدارد .

### مفهوم پیشرفت در فرهنگ ایران : جستجو برای نوشوندگی دایمی

غایت هر ایده پیشرفتی ، با سائقه جستجو در انسان کار دارد . این مقوله را فرهنگ ایران در تصاویر ۱- رام یا وای و ۲- بهمن و ۳- بهرام سالک طرح میکند . در فرهنگ ایران ، فطرت یا گوهر انسان ، جستجو است ، نه سکون و ثبوت ( ماندگارشدن ) در یک غایت و کمال و هدف و حقیقت . در هر غایتی ماندن نیز ، به عبارت عرفا ، بت پرستی است . بت پرستی ، ثبوت و سکون در هر شکلی و به هر نامی است . پس پیشرفت بدان معنا که ما غایت کنونی غرب را ، غایت سیر خود قرار بدهیم ، نه تنها برضد گوهر جویندگی انسان ، و نفی و انکار هویت فرهنگی ماست ، بلکه به کلی غلط است . انسان نباید به آلت رسیدن به غایت پیشرفت درباختر ، کاسته گردد . غایت ، که از اراده جعل میشود ، گوهرش از « بریدگی زمان » معین میگردد .

درفر هنگ ایران، زمان، پیوسته بود. زمان، بند بند بود. یک بند در پی بند دیگری بود. یک آن یا «یانه»، بدنبال یک آن یا یانه دیگر بود. بند در میان دویخش از رویش نای است. رفتن از یک بخش از نای به بخش دیگر، از یک بند = یک قه ف (قف = قاف = قاب = کاب = کاو) = از یک مر است. زمان، بندی در پی بندی دیگر است. «یک آن» از «آن» دیگر، میروید، میزاید، پیدایش می یابد. هیچ آنی، بریده از آن دیگر نیست. در ادیان نوری، این بند، تبدیل به بُرش و تهیگی و خلاء میشود. زمان، اصل زایندهگی و رویندگی نیست. بدینسان مفهوم «فنا و عدم»، پیدایش می یابد، و با ادیان نوری، احساس فنا و عدم، زندگی انسان را در چنگ میفشارد. از این پس، برای رهانی از چنگ فنا، یا باید آنرا فراموش «ساخت»، یا باید در ملکوت و آخرت و بهشت، جایگاه بقا و تهی از فنا یافت و همیشه در آرزوی آن بسربرد.

## ۴) چگونه مفهوم «فنا»، پیدایش یافت؟ چگونه همان واژه «وَنَه = بند»، «فنا» شد؟

در اینکه «وَنَه» همان معنای زمان و وقت را دارد، از واژه های **when** انگلیسی و از واژه وان آلمانی **wann** میتوان بخوبی بازشناخت که هر دو از همان ریشه «وَنَه» اند. در کردی هم «بند» به معنای «هنگام + تعدادسالهانی که گاو شخم کرده» میباشد. بند نیز، از همان ریشه «وَنَه» ساخته شده است.

چگونه همان مفهوم «پیوستگی در بند»، زشت و خوار ساخته و معنای وارونه به آن داده شد؟ در جهان بینی ها و ادیان و فلسفه هائی که استوار بر پدیده «بریدگی زمان» هستند، بُن و فطرت جهان و انسان، ستیزندگی و پرخاشگری (تجارطلبی) و زدارکامگی است. سراسر زندگی، نقطه های عدم میشوند که یکی، پس از دیگری میآید. همه آنها که «بندهای زاینده زمان» بودند، همه بریده و نازا میشوند. انسان در زمان، از عدم (أ + دم = بدون جان و عشق = بدون باد) به عدم (أ + دم) میرود. الله یا یهوه در واقع، لحظه به لحظه، جهان را از نو، خلق و جعل میکنند و میسازند. این اراده اوست که در هر تصمیمی، «هست» میسازد. جهان، از خودش و به خودش، درخودش، نیست. «هست» در فارسی، همان واژه «است = است» که به معنای تخم (هسته) و زهدان است. آنچه میزاید و میروید، «هست». جهان و گیتی از خودش و به خودش هست. سانقه آباد کردن و بهشت کردن گیتی از این مفهوم زمان میآید. ولی در ادیان نوری، هر چیزی، هر لحظه، به اراده الله یا یهوه یا پدرآسمانی، از نیست، هست میشود. هستی، تابع اراده است. خلقت = جعل = صنع، ساختن هست از نیست است. جهان، اعجاز همیشگی این الاهان است. خاکی هم که یهوه و الله از آن، آدم را میسازند، نماد نیستی است، و معنای «خاک» در فرهنگ ایرانی را ندارد، که به معنای تخم است (خاکینه، از خاک که همان هاگ = آگ = اک باشد فراهم آورده میشود).

الاهان نوری، آفرینش زندگی و جهان را بر پایه اندیشه «زایش و رویش پیایی (بند نی، پشت سر بند نی) و پیوستگی آنها به همدیگر، خوارو زشت و پلشت می شمارند. از اینجاست که اصطلاح «سپنج» ساخته شده است. جهان، سپنجی است. جهان، مهمان خانه «عاریتی» است. زندگی، عاریتی است. الله یا یهوه، زندگی را به انسان وام داده است. سپنجی سرانست دنیای دون بسی چون میرفت، غمگین برون (لغت فرس)

الاهان نوری، ارزشهای مثبت و عالی فرهنگ زرخدانی را وارونه میساختند و معنای متضاد با اصل، و زشت بدان میداده اند. مثلاً «کین» را که به معنای زهدان و اصل آمیزش و پیوند است، تبدیل به مفهوم عداوت کرده اند. همان «ادو = ادی» را که نام رام، خدای عشق و موسیقی است، تبدیل به «عدو» کرده اند. همین کار را درباره سپنج نیز کرده اند، همین کار را درباره «وَنَه» کرده اند که «فنا» شده است. همانگونه، «جهل = جحل = جال = جل» نامهای سیمرخ بوده اند که محمد آنرا به «جاهلیت» کاسته است.

سپنج که معنای «دنیا و زندگی گذران و فانی» پیدا کرده است، در اصل به معنای «سه پنج = سه خوشه = سه تخم = سه پند (سپنتا) است. پند و پنج، معنای سه اصل و سه تخمدان را دارند. اینها، همان سیمرخ هستند که در اصل، سه مرغ = سه باد (سه عشق، سه جان) و سننا = سه نای میباشد. در فرهنگ ایران، عشق سه اصل نخستین به همدیگر، بُن جاودانگی و بقا بود. جاودانگی و بقا و دوام و امتداد، فقط و فقط، پیآیند «عشق» بود، که در آمیختگی سه اصل در آغاز، واقعیت می یابد. به همین علت، به تخمی که به جهت چشم زخم، میسوزند، سپند میگفتند، چون این تخم که نماد عشق نخستین سه اصل به هم بود، هرگزندی را از زندگی و جان (جان = دم = باد) دور میداشت. همانسان که مهره ای که آنرا بجهت دفع چشم زخم برگردان اطفال می بندند، خرمک مینامند که نام دیگر همین خداست (خرم).

چگونه «فنا» از «عشق جاودانی» به «نیستی» تحریف شد:

واژه «فنا» هم از وارونه ساختن ارزش زرخدانی، و محتوای اندیشه زمان آن، پدید آمده است. واژه «فنا»، معرب همان واژه «وَنَه» است. اکنون ببینیم که واژه «وَنَه»، دارای چه محتوایی از زمان بوده است. همان واژه «

بند « که در کردی معنای « هنگام » دارد، و بند نی در رویش اشت ، از همین واژه « ونه » ساخته شده است . در کردی « وه دنن » ، به معنای « بافتن ریسمن + به رشته کشیدن مُهره ها » است . « وه ن » ، نخ پشمی + بند + بافت است . وه نده = بند استخوان و نگهبان است . وه ند ، بند استخوان است . همان ریسمن و به رشته کشیدن ، معنای « پیوستگی و مهری زمان » را نشان میدهد . این برآیند را در بسیاری از مشتقات واژه « بند » میتوان شناخت . چنانکه « به ندک = ریسیده از پشم » است . « به ندوک ، رشته گردن بند است . به ندل ، محبوب است . به نده که = بسته بند گیاه است . اینکه واژه « بند » هم بیان مفصل و هم بیان رشته و طناب است ، نشان میدهد که « رشته زمان ، زنجیره مفصل ها و لولاها » است . زمان ، پیوند « زهدانها ی آفریننده » به هم است . آفرینندگی درهرآئی ادامه دارد و دست به دست میشود . واژه « بنده » نیز هیچ ربطی به معنای « عبد » عربی ندارد و درست معنای وارونه « عبد » را دارد . بنده ، معنای پیوند عشقی و مهری دارد . بنده خدا بودن ، معنای « عبد الله بودن » را ندارد . بنده ، به معنای آنست که انسان پیوند مهری دارد ، به دیگری، بافته شده است ، با دیگری هم‌رشته شده است ، ولی در اثر برابر نهادن آن ، با واژه « عبد » ، به کلی تغییر معنا داده است .

بولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم (حافظ)  
اینکه واژه « ون = ونه » با روند رونیدن و زایندن کار داشته است ، از خود واژه « ون » و از واژه زروان = zarvan = زمان میتوان شناخت . نام درخت زندگی (درختی که همه زندگان ، میوه ها و تخمها و شاخ و برگ آن هستند و سیمرغ فرازش نشسته است = مجموعه تخمهای همه زندگان ) « ون » است . این درخت به نامهای « ون هرو سب تخمگ + ون جد بیش + ون و س تخمگ » خوانده میشود . « بس تخمگ » به معنای دارنده تخمه بسیار نیست ، بلکه « واس » به معنای خوشه است . این درختی است که همه تخمه ها در آن ، یک خوشه میشوند ، همه به هم پیوند دارند . همه آمیخته بهمند . خدای زمان = زروان = خدای زانیدن و رونیدن هردو باهمست . چنانچه در هزوارش زرهونتن ، زادن است ( zarhontan ) و زیرتونتن ( zaritonitan ) به معنای کاشتن است ( یونکر ) .

این واژه « ون » ، پسوند واژه « روان = اوور ون urvan » نیر هست . روان ، اصل و سرچشمه به هم بافنده و پیوند دهنده و نظام دهنده است . البته روان ، معنای اصل عشق را هم دارد . نظم و عشق باید برهم استوارباشند . نظمی که زاده از مهر نیست ، بیداد است . از این رو « روان » را در گزیده های زاد اسپرم سپهد و نظام دهنده تن مینامد . طبعاً زمان = زروان ، به معنای اصل پیوند دهنده و به هم بافنده همه تخمها و جانهاست . روان ، اصل و سرچشمه ( اوور ) بهم بافندگی ، بهم لولاسازی و بهم رشته کشی است . البته روان ، همان رام است و میدانیم که رام = وای ، و وای ( دروای ) است ، و خود واژه بافتن در گیلکی از « وایو » ساخته شده است ، و واژه « بافتن » به آن باز میگردد . بافتن ، عشق ورزیست . ومکه ، روزگاری « بیدر = وی + در = دروای » خوانده میشده است . واژه « بافتن » در گیلکی vaotan است و به تابیدن و رشتن vabejen میگویند . روان یا رام یا وای ، اصل بهم بافنده یا پیوند دهنده به هم است ، و زروان ، کسی جز همین رام نیست ، چنانکه در تحفه حکیم موعمن به گل خیری ، ورد الزروانی گفته میشود و گل خیری زرد ، اینهمانی با رام دارد . این دروای یا وای است که دو ضد جهان را که سپنتامینو و انگره مینو باشند ، به هم میرساند و به هم میبافد . و درست این خدای زمان است که برایش پارگی و بریدگی زمان ، متناظر با « تبعید یا نابود سازی اصل عشق و مهر » از کیهان و از فطرت انسان است . بریدن زمان ، ایحاد عدم ( ا + دم ) است . بریدن زمان ، خلق پرخاشگری و ستیزندگی میان همه چیزهاست . عدم ، تهیگی بدون امکان ساختن پل ، خلق اصل زدارکامگی و تجاوزطلبی و پرخاشگریست . عدم ، اصل نابود سازندگی است . جانی که عشق نیست ، اصل بقا و دوام نیست . از این رو ، هیچ چیزی ، بدون بقا و دوام و امتداد ، نمیتواند « باشد » . عشق ، گوهر هستی است . این اندیشه ، بنیاد فرهنگ ایران بود . برغم خوارشماری و زشت سازی « ونه » در اصطلاح « فنا » ، و پشت کردن به آن ، به قطع رابطه با آن کشیده نشد . درست آنچه برای الاهان نوری ، فنا ، نیستی و نابودی و گذر شمرده میشد ، هنوز در دل ایرانیان نا آگاهبودانه ، ریشه ژرف داشت . آنها آرزوی فنا = ونه میکردند . ونه = فنا ، همان فراز درختی بود که سیمرغ لانه داشت ، و مبدء و مرجع و مجمع ( انجمن ) همه تخمهای زندگان و انسانها بود . به فنا پیوستن ، آمیختن با سیمرغ و جشن وصال گرفتن با سیمرغ بود . به فنا بستن همگان ، سیمرغ شدن همگان بود . این بود که عرفا میخواستند از سر ، به « فنا = ونه » بازگردند . چون میدانستند که در ونه = عشق ، بقا و جاودانگی است . در فنا ، باقی میشدند . هرچند بظاهر ، اصطلاح « فنا » ، معنای جعلی ادیان نوری را گرفته بود ، ولی در باطن ، معنا و محتوای « زیستن بادوام در عشق » را داشت . اینست که در هفت وادی عطار ( منطق الطیر ) در وای هفتمست که مردمان درمی یابند که باهم ، خدا ، یا سیمرغند ( ارتافرورد = خرم = فرخ ) و درست این آخرین وادی را عطار ، وادی « فقر و فنا » میخواند . در هزوارش ، « هفت » به معنای « شب » است که از نامهای سیمرغست . فقیر شدن ، بنیاد درویش شدن است . ولی فقر ، در اصل به معنای « کندن » است ، و فقره به معنای کنده و کاویده است ( منتهی الارب ) . این تصویر « کندن » را سپس ، به معنای نیازمند شدن گرفته اند . در حالیکه دراصل ، معنای کندن کاریز را داشته است . از اینرو ، فقیر به معنای کاریز = قنات = فرهنگ بوده است . چنانچه در منتهی الارب میآید که « فقیر ، چاهانسیست که یکی بسوی دیگر روان میباشد » و این کاریز = فرهنگ است ، و سپس در منتهی الارب میآید که « فقیر ، دهانه کاریز و آبراهه کاریز » است . چنانچه بارها در بررسی هایم نشان داده شده است ، فرهنگ ( = کاریز ) از نامهای ویژه سیمرغ بوده است . سیمرغ ، آب روان در تاریکیهاست . پس فقیر شدن ، کاریز و قنات و یا فرهنگ شدن است ، سرچشمه حقیقت ( اشه ) شدن است .

آب حیوان بکش از چشمه بسوی دل خویش

زانک در خلقت جان ، بر مثل کاریزی

موج دریای حقایق که زند بر که قاف

زان زما جوش بر آورد که ما کاریزم

پس هم « ونه = فنا » و هم « فقیر » ، نامهای سیمرغند . این کاریز سیمرغی ، دردل هرانسانی ، بی تیشه و کلنگ ( میتین ) روانست . بازگشت فروهرهای همه مردمان به سیمرغ = ارتافرورد است که همان بازگشت همه تخم ها و مینوها به درخت بس تخمه است . درخت « ون هروسپ تخمگ = درخت ون وس تخمگ » ، خوشه همه تخمه های زندگانست . از این رو این درخت « ونه = عشق = درآلمانی wonne » خوانده میشود . این واژه « ونه » ، همان « بُن یا بن » کنونی ما هست .

### انسان اصل بنیاد گذار در گیتی

خویشکاری انسان ، نه تنها درمرگ ، دریافتن بُن و رسیدن به بُن است ، بلکه خویشکاری هر انسانی در زندگی در هر آئی ، در هر زمانی ، یافتن و دریافتن این بُن = ون = ونه است . در رسیدن ودرک این بُن درخود ، در هر آئی ، انسان ، میتواند نوشود و فرشگرد یابد . آنچه در جهان بینی های نوری ، « فنا و گذر و بی ارزشی » شده است ، در فرهنگ ایران ، بُن ویا بن شده است که « دریافتن اصل ، اشتیاق به نیستان » شده است . بن در فارسی ، به معنای « خرمن و باغ و زراعت » است ، و بن در فارسی ، به معنای بنیاد و بیخ درخت و سوراخ مقعد است که زشت ساخته مفهوم « زهدان » میباشد . بُن ، همچنین ، به معنای « خوشه خرما » و تنه درخت گفته میشود . در پهلوی به آن بون bun ( ریشه + اساس + اصل ) میگویند و در اوستا بونا buna . در طبری ben به معنای بیخ ، و در گیلکی و لنگرودی و رودسر ban بن گفته میشود . بن یا بُن ، هم خوشه است و هم بیخ و ریشه و هم زهدان است . علت هم اینست که این خوشه و تخم ، در فراز درخت است که از نو ، ریشه و بیخ تازه میشود . اکنون ، این بُن یا بن یا « ونه = ون » ، این هنگام و وقت و گاه ، در میان هرانسانی نیز هست . تخمهای « درخت ون هروسپ تخمگ » ، انسانها هم هستند . در هرانسانی ، همان « ون = ونه = بن » هست . در هرانسانی ، همزمان باهم ، هم تخم و خوشه ، برای نروئی هست و هم بیخ و ریشه . خویشکاری انسان ، همین دریافت شادی از یافتن این بُن در ژرفای خود است . بُن ( خوشه + بیخ ) ، جایگاه نوشوی است . تخم که در بیخ قرار گرفت ، بلافاصله نومیشود . این رسیدن به بُن ، همان رسیدن به مهرگیاه = به مردم گیاه = به بهروج الصنم ( بهروزو صنم = بهرام و سیمرغ ) است . بُن انسان ، بهمن است که در نخستین پیدایشش ، سیمرغ و رام و بهرام میشود . در درون هر انسانی ، در هر آئی ، این بُن ، این تخم برای از نو کاشتن و از نو روئیدن هست . انسان هر آئی ، میتواند « بنیادی » بشود . بنیادی شدن ، نوشدن در کل وجود است . چیزی بُنی = ونی = بنیاد نیست که همه را به هم ببافد و بچسباند و هماهنگ سازد تا از سر ، زندگی و جان بیابند . به همین علت در فرهنگ ایرانی به اسطوره ، بُناداد = بنیاد میگفتند . بُن + دات ، به معنای « پیدایش تازه از بُن » است ، نه بازگشت به گذشته و ارتجاع . بُن و بن = ون ، یک حالت یا رویداد در گذشته زمان نیست ، بلکه ، خوشه و تخم نیست که میتوان هر لحظه از نو کاشت . اینست که « کنون » به معنای « خمره گندم یا جو یا ... » است . از سونی این « بُن = بن = ون » ، اصل به هم بافی و به هم ریسی و باهم یک رشته کردن یعنی ، عشق است . بناغ ، به تار ریسمان خام گفته میشود که بر دوک می پیچند . گلوله نخ ، نشان عشق است . همچنین به دبیر و نویسنده ، بناغ گفته میشود است ، چون اندیشه ها و واژه ها و محتویات را به هم می پیوندند و یک رشته میکنند . بنو = بنوه ، به خرمن گفته میشود . واژه « بانو » از اینجا آمده است . زن ، یک خوشه ، یک خرمن است . بازگشت و رجوع به بُن در پایان عمر ، فقط یکسوی مسئله بوده است . زندگی در زمان ، دریافتن این بُن از نو است ، زندگی در هر آن ، نوشدن تازه به تازه ، از بُن است . بُن = ون ، درون خود انسانست ، نه فراسوی انسان . مسئله انسان ، کشف تازه به تازه این اتحاد و عشق نخستین در بُن خود است ، این ، داشتن « آن = وقت و حال » است .

جان من و جان تو ، بود یکی ز اتحاد

این دوکه هر دو یکیست ، جز که همان یک میاد

جداسازی و بریدگی افراد ، یا ایجاد تهیگی و خلاء بی پُل ، علت ایجاد ستیزندگی و جنگ و قهر و قدرتخواهی و خودپرستی شده است که از همان « احساس عدم » برمیخیزد . احساس عدم ، موقعی پیدایش می یابد که « درک بن ، در درون خود که سرچشمه مهر است » ، از بین برود . به عبارت دیگر ، آنچه بندنی = قف نی = قل نی = مر نی = ونه نی است ، تبدیل به بریدگی و گسستگی میگردد . زمان از هم بریده بریده شود . « ونه = بند » ، « فنا » شود .

از این پس ، انسان ، در ظاهر ، در آگاه بود ، در زمان بریده از هم ، زندگی میکند ، ولی در باطن ، نیاز به زمان پیوسته ( ونه = بند = قف = مر ) همیشه باقیست . این ظاهر گذران و بی ارزش و ترسناک فنا ( از دید ادیان نوری ) ، باطن پر ارزش و بهم بافنده و شادی آور « ونه = بند » را از دین سیمرغی ، نگاه داشت . در بن ، در سیمرغ ، در مهرگیاه ، باز میتوانیم به عشق و افشاندگی و ذوق برسیم .

زین سوی تو چندین حسد ، چندین خیال و ظن بد

زان سوی او ، چندان کشش ، چندان چشش ، چندان عطا

هر انسانی میتواند از همین ظاهر زندگی در زمان بریده از هم ، به درک شادی آور آن بُن برسد . مولوی خطاب به گل ، میگوید :

رخ بر رخ شکر بنه ، لذت بگیر و بوبده  
در دولت شکر بجه ، از تلخی جور فنا  
اکنون که گشتی گلشکر ، قوت دلی ، نور نظر  
از گل برآ ، بر دل گذر ، آن از کجا ، این از کجا

در عشق و آمیزش (در یافتن پیوستگی زمان در درون) ، احساس فنا و عدم برطرف میشود .

پس « آن » = « when, wann » ، بند نای است ، که دوبخش رویش نی را به هم پیوند میدهد (عشق = رشته) و خودش ، اصل آفریننده بخش تازه ، اصل فرشگرد ، میگردد . اصل آفرینندگی یعنی اصالت درهرآئی هست . این اصطلاحات که به بند نی داده شده است ، بسیاری از تجربیات مربوط به زمان را درخود نگاه داشته است . از جمله این نامها در کردی ، قف (قه ف ، که همان قاف = قاب = کاب = کاو) است . در لحنهای بارید که برای سی روز ماه ساخته است ، سروش ، « گنج کاو » نامیده میشود . سروش ، درست « بند نی » است . سروش و روشن ، بند میان دونای هستند . نیمه شب را به روز پیوند میدهند . دیگری ، قل (قه ل = کل) است ، که پیشوند واژه « قلندر = قل + ندر » است ، و بالاخره واژه « گه ه » است که پیشوند واژه « گهان » است ، که به شکل گاهان (سرودهای زرتشت) و « جهان » باقی مانده است . همچنین به تابوتی که با آن نعش را انتقال میدهند ، گاهان گفته میشود ، چون همان تابوت ، « بند میان دونی » است . و غیر مستقیم میتوان در بررسی ، بدین شناخت رسید که « مر » ، هم به « نی » و هم به « بند نی » گفته میشود است . در واقع ، وجود نی را ، از همان بدنی که اصل آفرینندگی بحساب میآید ، میدانستند . درست نام انسان که « مردم » باشد دراصل « مر + تخم » بوده است ، نه چنانکه الهیات زرتشتی مردم را ، « مرت + تخم » . یعنی تخم میرنده دانسته اند . این واژه مرت + تخم ، در الهیات زرتشتی ساخته شد ، که زمان ، بریده شده بود ، و طبعاً انسان میبایستی از اصالت بیفتد . بجسب مثال ، در کردی ، قه ف ، بند نی است ، همچنین به معنای « غار » است که مانند چاه و قنات ، نماد زهدان زاینده بود . همچنین همان « قه ف » ، به معنای « جای بردمیدن خوشه غله » است . این معنا نیز همانند غار ، معنای « اصل جان و نوزائی و نوروئی » است . همچنین به معنای « حلقه نخ و ریسمان » است که معنای عشق را میدهد . به سه خدائی که بن کیهان و انسان بودند ، بنا برخاقانی ، « سه قرقف » میگفته اند . قرو = غرو = گراو ، نای است . شادغر هم سورنای است . پس سه قرقف ، به معنای سه بند نی بوده است . پیشوند واژه « مردم » ، درست همین مر است که معنای اصیل زمان را در فرهنگ ایران میدهد . گیاه روزیکم که روز خرم است ، از جمله مورد است که نامش « مر سین » هم هست . مر سین ، بند سننا است . از سونئی دیده میشود که مر ، معنای دوستی و یاری میدهد ( لغت نامه ) و از سونئی معنای « رسن » میدهد که همان معنای عشق و دوام را دارد . مر ، که بند نی است ، نماد دوستی است . البته این همان معنای واژه « ماری » انگلیسی و کردی را دارد . در کردی ولری مر = مه ر ، به معنای غار است که سرچشمه آفرینندگی از نو میباید . مران و مرانیه ، نیز نام نی است ، و ما از این رد پا که در زبان عربی باقیمانده است تشخیص میدهم که هوم ، نی بوده است که سپس برای بستن طومار نی ، و آفرینش از نی ، و سرکوبی زنجانی ، گیاه دیگری را برای گم کردن رد پا ، جانشین آن ساخته اند . بنا برتحفه حکیم موعمن ، مران ، درختی است دارای گرههایی مانند بندهای نی .. از آن نیزه سازند و مشهور به نیزه نی است . و دربرهان قاطع مران ، نام درختیست باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند . همچنین به نای سرخ ( گلو ) ، مری میگویند . حلق و گلو و گردن ( گردنا ) ، نی بشمار میرفتند ، و از این رو ، اینهمانی با رام داشتند که خدای نی نوازو آواخوان و شاعر است . مثلاً به کرنا ، مزارم گفته میشود . مز ، به معنای بزرگ است و مار ، به معنای نای است . طبعاً « مرا + نی » به معنای « بند نی » است . البته مران را کردها به درخت یاس میگویند و یاس درخت روزیکم است که یکی از نامهایش « نای به » است . چون گره و بند نی ، نشان پیوند ( مر ) بود ، این بود که به گذر پیوسته زمان ، مرور میگفتند : مرور ازمنه ، مرور ایام ، مرور زمان ، مرور دهور . مره ، به معنای گذشتن و همیشگی کردن + گستردن ( منتهی الارب ) است . همانسان که مران نام یاس و طبعاً نام خرم و سیمرخ یا نای به است ، معشوق او بهرام نیز ، « مریخ » نامیده شده است که مرکب از « مر + ریکا » است . ریکا ، به معنای مطلوب و محبوب و معشوق است . ریک ، به معنای دوستی و اتفاق است . واژه مریخ میتواند طیفی از معانی نزدیک بهم داشته باشد ، از جمله ، معشوق و دوست نای (= سیمرخ) + عاشق نای به . ولی خود مریخ ، درعربی به معنای تیر پرتاو + تیر دراز چهارپیر است و تیر را از نی میسازند ( مقدمه الادب ) ( مرغ چهارپیر ، سیمرخ است ) . اساساً به سه بن کیهان ، سه مر گفته میشد . اینست که سیمر = سمر = سیمران = سمران که نام سه درخت مغیلان ( ام غیلان ) نزدیک مکه بوده است و به امر محمد در فتح مکه برای ریشه کن ساختن زنجانی از بن بریده یا کنده شد ، همان معنای سه نای = سیمرخ = سننا را دارد . این واژه مارومر ، تصویر بسیار پرمعنایی بوده است که سپس در اثر اینهمانی دادن با « مار » و اهریمنی ساختن این جاتور ، معانی اصلیش در اذهان کنونی ایرانیان حضور ندارد . درست مردم = انسان ، همان پیشوندی را در نامش دارد که ماراسپند = مراسپند ( روز ۲۹ = یکی از چهره های خرم ویا سیمرخ ) یا مرسین دارد . این بررسی نشان میدهد که مردم = انسان ، با بند نی ، با فرشگرد دران ، با بینش در تاریکی غارکار دارد .

بررسی مفهوم زمان در مقاله دیگر ، ادامه خواهد یافت